



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۱/۰۱/۰۴

رفعت حسینی

## نخستین نقد ساده نویسندگی اعظم رهنورد

محمد قسیم سروش اولین نگارشگر در افغانستان است که از نادرستی های گونه گون، در شیوه داستان نویسی محمد اعظم رهنورد زیریاب، سخن می زند. از یک سو نادرستی های نگارش دستوری در لسان پارسی، و از طرفی، بی راهه رفتن از هنجارهای پذیرفته شده در شیوه درست و فنی نویسندگی، پیوسته در پدید آورده های قلمی این نویسنده باصطلاح «نام کشیده» پیدا بوده است.

اما، این نخستین دفعه است که من، چیزی درباره روش های نادرست و بیگانه با دساتیر دستوری زبان فارسی و هم روش داستان نویسی اعظم رهنورد، درین پنجاه سال، می بینم و می خوانم.

مرور کنید نبشته قسیم سروش را:

«محمد قسیم (سروش)»

### باز شناخت زبان داستانی رهنورد زیریاب و چشم داشت زمان

شناخت اولین پله نردبان در استدراک پدیده هاست و سفر در عمق پدیده، به مقصد کشف جوهر ذاتی آن و دستیابی به اکسیر معرفت و شناخت، آدمی را در اظهار اندیشه و فکر، مدد می رساند، بنابر آن باز شناخت زبان داستانی زیریاب از مدت ها برای من یک امر اجتناب ناپذیر و یک آرزوی ارزشمند بوده است. از آن جایی که زبان در گفتمان هویت شناسی ملل نقش برارنده یی دارد و در شناخت ویژه گی های فردی نیز اهم ارزش ها پنداشته می شود، لازم دانستم نظریاتی بر زبان روایتی زیریاب داشته و آن را با خواننده گرامی شریک نمایم.

در نگارش داستان نوعی زبان ویژه و هموار استخدام می گردد که با زبان سایر ژانر ها و انواع دیگر علوم و فنون تمایز در خور توجهی دارد. خواننده نثر داستانی، با زبان روایتی یا قصه گوی نویسنده یک رابطه دو سویه تنگاتنگ داشته و آن زبان را در فرایند یک زندگی طبیعی شبا روزی، با افکار و امیالش نزدیک تر و خودمانی تر می پندارد. من که سال هاست خواننده داستان کوتاه های رهنورد زیریاب می باشم، او را یک نویسنده آگاه و زحمت کش می دانم. در واقع زیریاب راه درازی را آهسته و پیوسته در نور دیده و به زعم خودش همواره دنبال زر بوده است. آثار ارجمندی نوشته و دانش فراوانی نیز اندوخته است که ما حاصل آن همه تلاش و تقلا، گاه به تلویح و تصریح در نبشته هایش چهره نمایانده است.

من معتزفم که مقام هنری زیریاب اوج گیر و بلند است و آگاهان او را تکریم می کنند و دوست می دارند و چنان که زیننده اش است او را می ستایند و تجلیل می نمایند. هرچند فرهنگ تجلیل در کشور امروزه خیلی دامن گسترانیده و رسم زمان گردیده است، خواستم اندکی دنبال تحلیل رفته و ملاحظاتم را در موارد گونه گون قلم زیریاب رقم زنم، با آن که هیچ تحلیلی نمی تواند حرف آخر و به اصطلاح (قول فیصل) باشد.

بدون هیچ شرح و بسطی، زیریاب در گستره قلم و اندیشه از زمره خواص و حتی اخص خواص شمرده می شود. اما، من از کثرت تمسک به داستان های زیریاب، در پی آن شدم تا به آن نکاتی از داستان هایش اشاره کنم که می توانند محور بحث های فراگیر ادبی و هنری قرار گیرند. زیرا، تطوراتی که آن زمان در نحوه پرداخت داستان های زیریاب به وجود آورده و تلون فکر و اندیشه او تحت تاثیر عوامل مختلف اجتماعی در جو داستان هایش، سخت نیازمند یک نگاه نو اند و باز شناخت نثر داستانی استاد زیریاب فرصت باز بینی و تجدید دیدار از آثارش به دست خواهد داد.

این قدم، هرچند کوچک، بهانه یی برای گشادن باب بحث و فحص در زمینه خواهد بود و در پیامد گفتمان ها، آن عده از پیروان و مقتدیان سبک نگارش استاد که در چهار راه انتخاب بین درست و نادرست، راه گم کرده اند، راه خواهند یافت.

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بڼی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی

تراوش های یک ذهن آشفته

(ترکیبات ناجور)

—در داستان کوتاه ( گلخنی ) تصویری از یک مرد گلخنی ارایه می گردد که در بخشی از آن می آید: ( دندان های زرد رنگ الاشه اش نمودار می شدند.)

با این ترکیب موافق نیستیم. کلمه ( الاشه اش ) در این جمله زاید بوده و نیازی وجود ندارد که نوشته شود. زیرا خواننده خود می داند که دندان ها در دو فک یا الاشه بالا و پایین تعبیه شده اند و همین جمله ناجور در یک داستان کوتاه که کوتاه ترین فورم داستانیست، پنج، شش بار تکرار گردیده است. صورت درست جمله می تواند به شکل ( دندان های زردش نمودار می شدند ) باشد.

—در داستان ( عمه من ) باز هم تصویری از یک صحنه بوسیدن: (لب های کلفتش هر دو رویم را بوسید.)

ناجوری و بد ترکیبی جمله را خواننده بی درنگ می داند که هیچ فردی دو رو ندارد و همه یک رو داریم. دو رو داشتن در فرهنگ ما به مراتب معنی زشت تر داشته و بیانگر روح شیطننت در فرد می باشد. جمله مزبور اگر به شکل ( لب های کلفتش رویم را بوسید. ) در می آمد کاملاً تصحیح می گردید.

—در داستان ( نقش ها و پندار ها ) بار دیگر یک ترکیب زشت:

این بار نویسنده شرحی از تصویر یک پیر مرد، که در دست دارد، ارایه می دهد و شمایلش را یک یک بیان می دارد که در قسمتی از آن می نویسد: ( دو توته بروت روی لب های بالایی اش لم داده بودند. ) این جمله شباهت زیادی به مثال اولی ما در مورد ( دندان های زرد رنگ الاشه ) می رساند.

آخر کی نمی داند که همان چند لای مویی که به نام بروت یا سبیل اند، بالای لب ها می رویند و به موهایی که در سایر حصص صورت می رویند ریش گفته می شود.

پس ضرورت این که نشانی بسیار مشخصی از موقعیت بروت به خواننده گفته شود، وجود ندارد.

جمله مورد بحث ما خاطره بی را در ذهن تداعی می کند که گاه گاهی در بعضی دیوارها می نوشتند ( این دیوار است ) و یا در مورد شبیه دیگری، نویسنده دیگر داستان های کوتاه نوشته بود ( تفنگچه دستی پدرم را گرفتم. ) در حالیکه همه می دانند که تفنگچه آله دستی بوده و کلمه ( دستی ) زشت و بی جا افتاده است.

—در داستان کوتاه ( خواستم نویسنده شوم. ) تکرار بد ترکیبی:

( خون در رگ هایم تنگی می کرد. ) چنین ساختاری کلاً غیر قابل قبول است.

ما می گوئیم فلان شخص ( سینه تنگی ) دارد. بگذار احمد بگوید ( نفس تنگی ) دارد. اساساً ما به ظرف می توانیم بگوئیم تنگ یا گشاد است نه به مظروف و یا محتوا.

زمانی که می گوئیم ( از برای غم من سینه دنیا تنگ است. ) به ظرف اشاره داریم. سینه ظرف و غم مظروف است. از غم های انباشته و متراکم سخن می زنیم که در سینه تنگ نمی گنجند. یعنی غم تنگ نیست، بل سینه تنگ است. پس خون هم در رگ ها تنگی نمی کند. این رگ ها اند که خون در آن ها نمی گنجد و یا می گنجد. زیرا باز هم رگ ظرف و خون مظروف است.

چنین ترکیباتی از زمره ( غلط مشهور ) ها اند که بحث مطولی در باره خواهیم داشت. از نویسنده بزرگی توقع این خواهد بود که ( غلط مشهور ) ها را بیشتر ترویج نه نموده، که باید با آن همه مقاطعه نماید.

باری زریاب خود در طرحی بنام ( جهان گردان ) می نویسد: ( مرد بالا پوشی که برای جثه کوچک و لاغر خیزی بزرگ بود. ) نمی نویسد که جثه مرد در بالا پوش بزرگی می کرد، بلکه می نویسد که بالا پوش بزرگی می کرد.

—در داستان ( نقش ها و پندار ها ) استاد می نویسد: ( ناگهان چشمم به دروازه بی افتاد. دروازه بی بود که رنگش را نمی شد تشخیص داد اما من باور داشتم که رنگ سبز دارد.)

گاه ترکیبات خنده آور می شوند. دروازه بی که نمی توان رنگش را تشخیص داد، راوی خود چطور توانسته است که باورمند به سبز بودن دروازه گردد؟ پس از تشخیص، شخص قادر می گردد به امری باورمند گردد. زریاب حکم می کند که رنگ دروازه قابل تشخیص نبوده، بی درنگ می افزاید که او باور دارد که رنگ دروازه سبز است. بنابر آن من هم اول تشخیص دادم که جمله بالا ناقص و معیوب است و بعد به پیامد تشخیصم باورمند گردیدم.

—در داستان ( شاه غزل ): ( شاگرد سماوار، سویم آمد و پرسید.)

همه می دانند که سماوار ظرفی است برای تهیه کردن آب جوش و شخص که فعل جوشانیدن آب در همان ظرف را انجام می دهد، سماوارچی گفته می شود و نیز کسی که پیش کار سماوارچی است، او را شاگرد سماوارچی صدا می زنند. بهتر می بود که زریاب در جمله، به جای شاگرد سماوار، شاگرد سماوارچی می نوشت.

—در داستان کوتاه ( هفت بار ): جمله در پاراگراف: ( در میان این خانه ها که پهلوی هم در این کوچه بودند، یکی هم از میرزا بود. او در دفتر یا جایی کار می کرد. هر روز صبح بکس سیاه رنگش را که سخت کهنه و وارفته بود، می گرفت و سرکارش می رفت. )

در پاراگراف بالا، در مورد شخصی که میرزا است سخن زده می شود. کاراکتر های داستان که همه مخلوق ذهن نویسنده می باشند و با تمام ویژه گی های شخصیتی، ساخته و پرداخته مخیله نویسنده می باشد که یکی هم میرزا بوده است و همه با واژه ( میرزا ) آشنایی دارند. گرچه استعمال این واژه با گذشت زمان، رنگ باخته است. ترکیبات دیگری هم در زبان فارسی دری از میرزا داریم، مانند: میرزا بنویس، میرزا قلم، شاعر معروفی بنام میرزا زاده عشقی و امثال دیگر.

در نهایت میرزا به معنی نویسنده و قلمزن که نوعی از خط خوش را نیز خط میرزایی می گوئیم. حال می بینیم که زریاب می نویسد: ( ... او در دفتر یا جایی کار می کرد. ) این جمله وسعت زیادی دارد. به هر کسی می توان اطلاق کرد. هر کسی یا در دفتر و یا هم در جایی کار می کند و هر که به هرچه اشتغال دارد، در مکان و زمانی انجام می دهد.

—در داستان ( و فردا روز شنبه بود ) آمده است: ( خون سرخ رنگی از انگشت هایش بیرون آمد. ) باز هم یک توضیح غیر ضروری. چه کسی نمی داند که رنگ خون سرخ است. آیا اگر زریاب نمی نوشت که ( خون سرخ رنگ ) همه فکر می کردند که خون سبز و خون سفید از پنجه هایش بیرون آمد ؟ چنان که یک شوخی بسیار متداول بین جوانتر ها وجود دارد که می گویند ( والله خون سفید می آمد ).

من طرفدار توضیح و اوضاحت نیستم. این از بدیهات است. طوری که در تیوری داستان، از اوجگاه یا کلایمکس ( climax ) سخن زده می شود. داستان پس از رسیدن به اوجگاه ، مطابق قانون فزیک دوباره می افتد به سطح بدیهات و روزمره گی. اگر زریاب صاف و ساده می نوشت که ( خون از پنجه هایش بیرون آمد ) جمله یک جمله درست و بی گفت گو می بود.

—در داستان کوتاه ( بی گل و بی برگ ):

در جمله ( چشمانش به چشمانم افتادند. ) نیز مشکلی وجود دارد . می پذیرم که چنین ساختارهای در زبان گفتاری میان مردم زیادند. اما، نویسنده، استاد ادب است و از آنچه در گفتار میان مردم، نادرست است، باید پرهیز نماید. اگر می نوشت که: ( نگاهش به نگاهم افتادند. ) احسن می بود، زیرا چشم که عضوی از بدن است، در واقع به جایی نمی افتد و با یک حرکت فزیکتی از مکانش بیرون نمی شود. این نگاه های آدمی اند که به هر سو می افتند.

—در داستان کوتاه ( آتش ):

جمله : ( در میان این مردم بچه های بودند و دخترانی بودند. )

بهتر می شد اگر به عوض کلمه ( بچه ) در جمله ، ( پسر ) می نوشت. بچه اسم مصغر مشترکی بین دو جنس است به معنی خرد و نا بالغ.

هرگاه از دختر و یا پسری که نا بالغ و خرد سن اند یادی صورت می گیرد، گفته می شود پسر بچه و یا دختر بچه. لکن بچه را در بست به جای پسر نشانند پذیرفتنی نیست. این اولین بار نیست که نویسنده در کاربرد واژه ها دقت لازم ندارد.

—در داستان کوتاه (خواستم نویسنده شوم): باز هم به اصطلاح همین آش و همین کاسه . در جمله : ( بچه های کوچک، دختران کوچک، آموزگاران همه مواد کارم بودند.)

بچه های کوچک عذر بدتر از گناه. بچه خود معنی کوچک را می رساند و کلمه بچه در ترکیب نویسنده اکثراً در مقابل دختر استعمال گردیده است. حتی در داستانی از استاد از شروع تا انجام خواننده نمی داند که این ( بچه ) ، بالاخره دختر است یا پسر.

خواننده تا آخر نمی داند به اصطلاح لیلی زن است یا مرد.

—در داستان ( شکست ) جمله بی به این ساختار آمده است: ( از هر کنج و کنار صنف آواز های نا خراش و ناتراش بلند می شدند.)

آواز های ناخراش و نا تراش یعنی چه ؟ من بارها این بافت ها را از زبان عوام در گفت و گو های آزاد شنیده ام. این که نویسنده چه تعبیری از آن دارد ، توجه بی وجود نخواهد داشت و جایی را سراغ ندارم که آوازه ها، خراش و تراش گردیده باشند.

جمله خیلی ناخوشایند است.

—در داستان کوتاه ( بی گل و بی برگ ) پسر جوانی به دختر همسایه که متعلم مکتب است دل می بندد که او را نمی تواند به چنگ آورد. لیک یک راه وجود دارد که احوالش را از خواهر کوچکش می پرسد. باری معشوق مریض بوده و نزد طبیب رفته و خواهر کوچکش برای پسر قصه می کند و پسر حالش دگرگون می شود و می گوید: ( بی خود شده بودم. دلم فشرده می شد. احساس یاس و دلتنگی می کردم .... و من آزمندانگه گپ هایش را می شنیدم.)

پسر از شنیدن رنج و محنتی که بر معشوقش آمده، بی خود می شود و در همین بی خودی که حالتی از ربودگی و خلسه است می افزاید: ( و من آزمندانگه گپ هایش را می شنیدم.)

گفتار پریشی بسیار محسوس نویسنده در جمله، خواننده را از داشتن یک انتظار بلند، نا امید می گرداند که چطور ممکن است در بیخودی، آزمندانه گپ را شنید.

خوب، همه می دانند که در واقع چنین نبوده. اما تصویر نارسا و مبالغه آمیز و غیر واقعی بوده است. زیرا در بیخودی حواس از کار می افتند.

—در داستان کوتاه (مزدور) گفت و گویی میان زن و شوهر:  
زن: (می فهمی دیشب چی دیدم.)

(مرد، بدون آن که چیزی بگوید چشم های بی حال و تنبلیش را به چهره زنش دوخت. در این چشم ها به سختی فروغ کم نور یک پرسش بی رنگ خواننده می شد.)

جمله: (در این چشم ها به سختی فروغ کم نور یک پرسش بی رنگ خواننده می شد) آن قدر گنگ و غیر قابل فهم است که حد نمی شناسد. تعقید کلام محل فصاحت زبان است.

پیچ در پیچ ساختن کلام که فهم مطلب را مشکل می سازد، عیب کوچکی نیست. آن هم در نثر داستانی که زبان هموار، نزدیک به ذهن و بی کوه و کتل است. موارد دیگری هم از استفاده کلمات ثقیل که فضای روایتی را مختل می سازد در داستان های زریاب وجود دارند که به موقع، اشاره خواهیم داشت.

—در داستان کوتاه (نمک جادو شده) دیالوگی میان یک مسافر و کلینر جریان دارد. مسافر از کلینر می پرسد:  
(همه خویشانت موتروان هستند؟ بهتر است که نام خانواده گی تان را موتروان بگذارید.) اگر چه جمله دوم را درست ندانست، با آن هم خندید و گفت:

(ها، خودم هم همین طور روز ها گواهی نامه رانندگی می گیرم.)  
می بینیم که مسافر در دو جمله ساده که هیچ گونه ابهام و پیچیدگی ندارد، کلینر را متهم به ندانستن می کند. کلینر چرا ندانست؟

در حالی که کلینر خود بعداً می گوید گواهی نامه رانندگی می گیرد. کلمات (گواهینامه) و (رانندگی) در جمله کلینر چه زیبا افتاده اند که اصلاً با توجه به شغل کلینری موصوف، نمی توانند از آن او باشند.

خوب گیریم که آن جمله زیبا و کلمات زیباتر را کلینر گفته است، پس دلیلی وجود ندارد که یک جمله زیبا، ادبی و بی عیب به زبان آورد، اما از افهام یک جمله ساده و روان عاجز ماند.

—در طرحی زیر نام (جهان گردان) تصویری از یک خر:  
(از گوشه چشم خر نیز، چیزی شبیه اشک فرو می ریخت. انگار از سنگینی ناک هایی که پشتش بار بودند، رنج می برد.)

نمی دانم چیزی شبیه اشک بودن و ریختن از چشم خر، چه چیز دیگری می تواند باشد.

خر از کوله بارش رنج می برد و اشک می ریخت و گریه می کرد، اما چیزی شبیه اشک، مفهومی ندارد. اگر زریاب خود نمی دانست که آنچه از چشم خر می ریزد، جز اشک چیزی دیگری با کیفیت جداگانه از اشک می باشد، حتماً نام می برد. این مساله مرا به یاد یک نظر فقهی می اندازد که از انسان سه نوع ماده افزاز می گردد بنام های منی، مزی و ودی که هر کدام ترکیب کیمیاوی خودش را دارد، که فهمیدن، شناختن و فرق گذاشتن میان آن سه نوع، به یقین که کار خیلی دشوار خواهد بود.

اما از چشم خر و اینکه افزازات گونه گون نیز دارد به قول استاد، چیزی بیشتری نمی دانم.

—در داستان کوتاه (کل مرغی که کودک شیر خواره بی را به هوا برد.)

جمله (زن می خواست عصبانی شود.) باز هم یک مشکل بزرگ.

آخر عصبانی شدن یک امر ارادی نیست که شخص خود تصمیم به عصبانی شدن گیرد.

این عوامل بیرونی اند که باعث عصبانیت فرد می شوند و عصبانیت معلول عوامل خارجی است در فرد. پس کلمه (می خواست) در جمله بی جا افتاده و بی معنی است.

—در داستان کوتاه (گلخنی) در یک مورد دیگر:

در جمله (روی چار کنج و پرچین داشت.) نیز ملاحظه می وجود دارد، این که بافت (روی چار کنج) مقبول نیست. نویسنده فردی را دیده که روی چار کنج داشته است. با این تصویر نادرست دفعته در ذهن، اشکال هندسی مربع و مستطیل تجسم می یابند و یا هم ذهن ما را به طرف ریبات های هوشمند که از فلز یا فولاد و یا هم از پلاستیک ساخته می شوند می برد.

بالاخره باید گفت که (روی چار کنج) را اگر به اجبار نه باشد، به اختیار کسی نمی پذیرد.

—در داستان کوتاه (دختر همسایه ما) استاد باز هم در جمله بی می نویسد: (آن شوری که در دلم هلله داشت.)  
اگر زریاب می نوشت که دلم: (دلم شور می زد) جمله بسیار ساده و قابل فهم و کوتاه می شد. این که در دلی شور باشد و باز آن شور در دل هلله داشته باشد خیلی نا پسند است و این همه دست و دل بازی، اقتصادی نمی باشد!

نویسنده سر و کارش با کلمات است و تا از رموز و ریشه و کوائف کلمات آگاهی وجود نداشته باشد، خیلی مشکل ساز خواهد بود. البته دنیای واژه ها بسیار پهناور و وسیع است و هیچ کس نمی تواند ادعای احاطه کامل بر اسرار واژه ها داشته باشد.

اما برای نویسنده که استاد زندگی است و کارش تعلیم و تربیت و پند و نصیحت می باشد، دقت بیشتری نیاز است. به ویژه در نگارش داستان، کاربرد واژه ها، امری است که همواره باید توأم با رعایت احتیاط باشد. امروزه کوتاه نویسی در هر نوعی از انواع نوشتار، پسندیده و مقبول است. ولخرج و اسراف در کاربرد واژه ها ، نویسنده را ولخرج و عاقبت نیاندیش معرفی می کند.

احسن این خواهد بود که از نوشتن کلمات زاید مانند گیاهان هرزه اجتناب صورت گیرد. خواننده امروز خواننده داننده و آگاه است. او در بست امری را نمی پذیرد. خواننده باید اقتناع گردد. سامرست موأم که نویسنده داستان های کوتاه و منتقد ادبی نیز بود، باری در باره تولستوی نویسنده بزرگ ترین رمان دنیا یعنی جنگ و صلح نوشته است که وقتی رمان جنگ و صلح را می نوشت آن را هفت بار پاک نویس کرده و پس از هر بار نوشتن متن را به پیش کارش می داد تا آن را خوانده و نظرش را ارایه کند.

از همین جاست که رمان جنگ و صلح تا حال ابهتش را حفظ کرده و شاهکار ماندگار ادبیات سده هژده روس به شمار می رود.

من خود که هنوز در این راه نو آموز و تازه وارد استم، از همین آغاز خواهم کوشید تا از تجارب بزرگان این هنر بیاموزم. هم از آنانی که با نبض واژه ها آشنایی داشته و هم از آنانی که نداشته اند و ندارند. برای من آموزنده خواهد بود، خوشبخت خواهم بود که نظریات مختلفی را در این گفتمان ها از هر طریق ممکن به دست آورم.

چنان که اوریانا فالاجی نویسنده و روزنامه نگار ایتالیایی باری گفته است هر موضوعی سه دیدگاه مختلف دارد، دید من، دید شما و حقیقت. تا بازیابی حقیقت و نشر ملاحظات جدیدم ، در موارد زیاد دیگری از نبشته های استاد رهنورد زریاب تا چند روز محدود دیگر. ادامه دارد.

با سپاس

محمد قسیم (سروش)

کابل - پاییز 1396 خورشیدی